

# روشنفکری و آفات روشنفکری

نوشته عبدالعلی دست‌غیب

تو علم آموختی از حرص اینک ترس کاندلر شب  
چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برید کالا

(سنائی)

واژه روشنفکر یا منورالفکر به معنای جدید آن در دوره جنبش مشروطه در ایران پدیدار شد و در آن دوره به کسانی اطلاق می‌گردید که می‌خواستند حکومت قانونی از نوع غربی (ولیبیرال) در کشور ما بوجود آورند. این واژگان به واسطه از متفکران عثمانی (ترکیه امروز) از افکار اندیشمندان اروپا (جان استوارت میل، ولتر، دیدرو، سن کی... ) گرفته شده بود. روشنفکر کسی است که در دلاوری درباره مشکل‌ها خرد (عقل) خود را بکار می‌اندازد، دارای خرد و هوشی است نیکو در دریافت قضایای اجتماعی، تاریخی، علمی و سیاسی و روشنفکری آموزه‌ای است که می‌گوید: شناخت به طور عمده یا کلاً از خرد ناب و خردورزی بدست می‌آید.

این طور به نظر می‌رسد که روشنفکری نمود نوظهوری است و در اروپا در دوره رنسانس به بعد و در ایران در دوره مشروطه به بعد پیدا شده است. در مثل گفته‌اند که از یکن و دکارت به بعد است که توجه به خرد و تجربه انسانی زیاد می‌شود و اصل فلسفی دو فیلسوف یاد شده قرار می‌گیرد. گفتار درباره روش درست بکار بردن خرد (عقل) حاوی دستورهای قاعده‌مندی است که اگر فرد اندیشمند در تجربه بکارگیرد به نتایج درست خواهد رسید. یا کتاب معروف و دوران سازکانت «نقد خرد ناب»، مرزها و حدود خرد انسانی را مساحی می‌کند و نشان می‌دهد که حدود شناخت انسانی چگونه و تا کجاست؟

اگر ملاک بکار آوردن خرد انسانی باشد ما می‌توانیم فیلسوفان یونان به ویژه سقراط و ارسطو را نیز روشنفکر بشمار آوریم زیرا آنان نیز شناخت فلسفی را نتیجه به کار انداختن خرد نظری انسانی می‌دانستند و از جهتی پدران فکری مغرب زمین جدید هستند. در ایران نیز فردوسی بزرگ و معتزله طرفدار عمل نیرو خرد و خردمندانگی بودند و افکار صوفیانه و خرد ستیزانه را رد می‌کردند و می‌گفتند: گسسته خرد در بند است. خرد راهنمای انسان است.

من در این زمینه دیگر سخن دراز نمی‌کنم و همین اندازه برای ادامه بحث ما کفایت می‌کند زیرا کتابهای

تصنیف یا ترجمه شده درباره روشنفکری در بازار کتاب ماکم نیست و علاقمندان می‌توانند به ویژه به نوشته‌های دکتر فریدون آدمیت و جلال آل احمد مراجعه کنند و تعاریف گسترده‌تر و جامع‌تر «روشنفکر» و روشنفکری را در آنها بیابند.

در ایران ما عده‌ای باور دارند که ما اساساً روشنفکر نداریم و این عده‌ای که روشنفکر نامیده می‌شوند،



عبدالعلی دست‌غیب

تحصیل کرده و آموزش دانشگاهی دیده‌اند و ممکن است در زمینه کار خود دکتر و حتی پروفیسور باشند اما روشنفکر نیستند.

از مصادیق بارز روشنفکر نمائی یا تحصیل کردگانی که منطقی و خرد را در معبد پول یا مقام پرستی قربانی کردند کسانی را نام می‌توان برد که فرصت‌ها و امکان‌های پیش آمده را بر باد دادند. در مثل در قضیه «خودمختاری» آذربایجان نوشتند ایران حریم امنیت همسایه شمالی است. حالا که خوزستان زیر تیول انگلیسی‌هاست برای ایجاد موازنه شمال هم باید تیول شوروی باشد. این گروه افزوده بز پشتیبانی از وابستگی به اجنبی، در هیجان‌انگیزی و سوق دادن مردم به ریختن به خیابانها و معابر و زنده‌باد مرده باد گفتن‌ها و تحریک

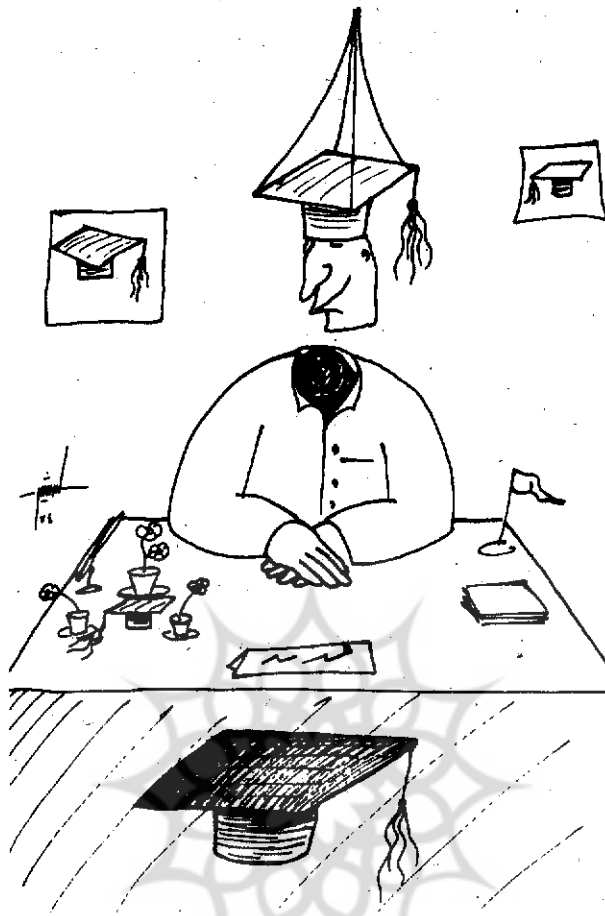
اتباع خود به قضاوت‌های بی‌وقوف پد طولانی داشت. مدعی داشتن جهان‌نگری علمی بود اما با علم و قضاوت‌های علمی فاصله بسیار داشت. مبالغی واژه‌های سیاسی و فلسفی بر سر زبان‌ها انداخت اما خود نه معانی آنها را می‌دانست نه اگر می‌دانست به آن عمل می‌کرد. سران این گروه، این واعظان غیرمتعطل تحصیل کرده بودند اما روشنفکر یعنی اهل تفکر نبودند. مقلد بودند، به روشنفکری تئوه می‌کردند ولی راه و رسم آن را نمی‌شناختند.

گروه دیگری نیز بود. ریشه این گروه به میرزا ملکم خان می‌رسد که معروف همگان است. او با دستی روزنامه قانون را برافراشت و با دست دیگر بیلب لاتاری را، به این شیوه در صحنه نمایش سیاسی دوره ناصرالدینشاهی حضور یافت. راه و رسمی بنیاد گذاشت که یک سده دوام پیدا کرد. یعنی به اتباع خود یاد داد که می‌توان در جلوت سخن از آزادی و قانون و عدالت اجتماعی گفت و در خلوت آب به آسیاب اجنبی ریخت و پول پارو کرد. از محرومیت مردم سخن راند و در همان زمان اسباب شوربختی همان مردم را فراهم آورد. در نظر او اصل مطلب این است که «آدم» صدرنشین باشد. از خانه، کالسکه، ماشین اختصاصی، راننده، خوراکی خوب بهره‌مند گردد. به شهرهای فرنگک-البته با پول بیت‌المال- سفر کند. سفیرکبیر، صدراعظم، وزیر و کیل شود، به ضیافت‌های مجلل برود و شام عالی تناول کند، شام سی شب دیگر خود و اخلافتش را هم کنار بگذارد. وزیر شود و قرارداد نفت را امضاء کند. در ناز و نعمت و شهرت و «احترام» به نود سالگی برسد، «بت اعظم» اتباع جان‌نثار باشد. ناز بر فلک و حکم بر ستاره کند. زبان حالش این بود: ما که دوباره به دنیا نمی‌آئیم پس باید دم را غنیمت شمرد. اخلاق، دین و مروت؟ خدمت به مردم؟ این حرفها را بگذارید لب کوزه آتش را بخورید «این حرفها نه خانه چند طبقه می‌شود نه اتومبیل، نه اضافه حقوق، نه اهمیت اجتماعی و آل و آجیل» (۱) امروز را عشق است. این شیوه کار، تخریب تقوای سیاسی و اجتماعی را به همراه آورد و الگویی اعمال زشتی بود که آثار و نتایجش دامان خیلی‌ها را گرفت. شخصی را می‌شناسم که مدرک فضل و سواد او یک ورقه لیسانس کتابداری است اما در نظام پیشین سالها بر مسندهای فرهنگی این مرز و بوم تکیه زد. با پول دولت گرد جهان گشت. خود را همچون شلمی در بین میوه‌ها

در میان دانشوران جازده بود. دوست سیصد جلد کتاب از منشآت این و آن سر هم کرده به چاپ رساند و از بسایت چاپ آنها حق التألیف‌های کلان گرفت. (صوفی شهرین که چون لقمه شبیه می خورد!) کتاب‌های خطی مراکز علمی را برمی داشت و با دست و قلم افراد زحمت‌کش تصحیح می کرد و به نام خود چاپ می زد. در هر کنگره‌ای عضویت داشت. حتی اگر همایشی درباره سنگ نوشته‌های دوره هخامنشی در پاریس، لندن یا برلین و... برگزار می شد، ایشان مهتره اصلی بود، بی آنکه بداند زبان اوستایی یا پارسی میانه برگ چه درختی است. در هر رشته‌ای که فکر کنید از تاریخ و جغرافیا، متون ادبی، نسخه‌های چاپی و خطی و حتی حفاظت‌شناسی و فردوسی‌شناسی کتاب چاپ کرد و نماینده فرهنگی ایران در همایش‌هایی بود که در این زمینه برپا می شد. و این در حالی بود که نمایندگان واقعی فرهنگ ایران و صاحب نظران در ادب و علم ایران در گوشه‌ای خانه‌نشین بودند. اعتبار این شخص از آنجا بود که درباره آن «بت اعظم» مدح‌نامه می نوشت و آثار قلمبه سلمبه ولی بی‌ارزش او را چاپ می کرد و سرسزده آن «پیر با تدبیر» بود.

### دهه چهل و موج سوم

گروهی دیگر که در میانه دهه ۴۰ سر و کله‌شان پیدا شد، در زمینه‌های ادبی باید. تجدد شعر، تجدد داستان، امواج نوپرداز. موج سوم! این گروه ظاهراً در مراکز دولتی زمان شاه نفوذی نداشت و گویا به هوای دل خود دلی می خواند. اما به هر حال به رودی متصل بود و در یک کلمه غرب زده بود. برای افراد این گروه نام شاعران و نویسندگان غرب، ورد، معجزه و کرامت بود (و هنوز هم هست) اگر البوت یا ازراپاوند، یا ژاک دریدا و گادامر... حرفی زده بودند یا بنزدند، در صحت آن تردیدی نیست. حکم حکم هایدگر، یونگ و پل دومان است. سعدی، حافظ، فردوسی را چه می فرمایند؟ - ای آقا، شما عجب شخص عقب مانده‌ای هستید؟ تا البوت هست، چکار به سعدی و حافظ دارید؟ ایشان مال قدیمند. بدرد نمی خورند. ما متجددیم. وزن و قافیه و طرز سخنگویی ایشان کهنه شده است. این آثار را به موزه‌ها باید سپرد. ما اختلاف خودمان هستیم. از زیر به در آمده‌ایم و نسبتی با فردوسی و سعدی و حافظ نداریم. شعری که ما می گوئیم با معنا هم نسبتی ندارد. وزن و قافیه را دور انداختیم و حالا نوبت معناست. آن را هم دور می ریزیم. تعهد اجتماعی هم یعنی کشکک. ما را با مردم چکار؟



حجب و حیا داشته باشد که این اعتراف را از مقوله «شجاعت» و «شهامت» بشمارد. دیده‌ایم که عمل مهندس کیانوری را در اعترافات اخیر او، در همین رده قرار داده‌اند و حتی کسانی هستند که هنوز می گویند «این گروه در راه آزادی، استقلال ایران و عدالت اجتماعی هزاران سال (۹۱) زندان کشیده و هزاران شهید داده است».

ایمن حرف‌ها نیز در رده حرف‌های میرزاملکم خان و آن عاقد قرارداد نفت است. گفت: دروغ هسته ندارد که راه گلوی کسی را بگیرد. آدم چشمش را روی هم می گذارد و مثل اینکه شکرپنیر بجود دروغ می گویند. در عمل و زمان خطر، به آن سوی مرزها فرار می کند و به هنگام ایمنی برمی گردد و بر سر و دوش دیگران سوار می شود. فهرمانی یعنی این! بقیه قضایا را نیز می توان با لقلقه لسان حل و فصل کرد. مردم فراموشکارند. یادشان می رود که فلان یا بهمان چه کرده و چه گفته است. شخص باید زرنگ و «دانا» باشد. زمان خطر دیگران را سپر بلای خود کند و در زمان گرفتاری «هوشیاری» به خرج دهد و گلیم خود را از آب بیرون بکشد. وقتی که آنها از آسیاب افتاد می توان با مبالغی استدلال تراشی و جعل اسناد و تحریف وقایع زشت را زیبا و زینبا را زشت جلوه داد. کی به کی است؟ حالا چه کسی

این سه گروه به رغم اختلاف مشرب و دیدگاه در فراروندی که بحران روشنفکری ایران می نامیم هر یک به نسبت خود سهیم بوده‌اند و سران یا اتباع ایشان هنوز نیز در میدان‌اند. مهندس کیانوری و یا عاقد قرارداد نفت از نمایندگان گروه اول و دوم، مجرد نام نیستند، فراروند و مسیرند. نه «تنها» بلکه جمع بوده‌اند. اتباعی داشته‌اند که ایشان را پیش می برده و بر صدر می نشاندند. گفت: تا ابله در جهان است مفلس در نمی ماند. مگر می شود دست تنها به کشوری این همه زیان و صدمه زد؟ اتفاقاً این دو نفر در حجب و حیا نیز تالی یکدیگر بودند. زمانی که در مجلس چهاردهم دکتر مصدق رو در روی عاقد قرارداد نفت (۱۹۳۳)، با ارائه مدارک قوی نشان داد که چه خسران اقتصادی و اجتماعی بر این سرزمین وارد آمده است و افزود «مادر دهر هنوز فردی این گونه پدید نیآورده که در یک قرارداد و با یک امضاء به کشور خود این قدر خسارت وارد آورده باشد» آن «پیر فرزانه» با تسمی پاسخ داد: «بنده در این قضیه بی تقصیرم و آلت فعلی بیش نبوده‌ام. بعدها اتباع او این عمل و گفته را به «شجاعت سیاسی» تعبیر کردند. گفت معنی شجاعت را نیز فهمیدیم. اگر سارقی در زیر فشار اسناد و گواهان و مدارک ناچار شود به جرم خود اعتراف کند، باید خیلی

می آید تحقیق کند ما در خلوت چه کرده‌ایم و در خفا دست در دست چه کسانی گذاشته‌ایم و چه اهدافی را پی گرفته بودیم و پی گرفته‌ایم؟ مگر ندیده‌اید که فلان تحصیل کرده فرنگ سالها مشاور نظام شاه بود و به چه آلاف و اونومی رسید. بعد که آن «دولتمردان» چل و پلاشان را جمع کردند و با چمدان پر از پول‌های نفت آورده به آرمانشهر خود گریختند این ما کیابولی «خردمند» و مشاور جامعه‌شناس برای همکاری با دولت جدید اعلام آمادگی کرد و نیز گفت از مستقدان و مبارزان نظام ستمشاهی بوده. دانا یا با به ریش نداشته‌اش خندیدند و گفتند مگر نه این است که در زمان شاه مشاور حکومت بودی، با هواییابی اختصاصی به این سو و آن سوی جهان می رفتی و از چند محل حقوق کلان می گرفتی و وزیر و مشیر اقدامات آن نظام بودی؟ جامعه‌شناس ما با حجب و حیا ذاتی خود گفت: من مشاور پرنس‌ها و حکومت‌ها هستم. هر کسی مشاور بخواهد در خدمت حاضرم. هر که در است ما دالانیم. هر که خر است ما پالانیم. اکنون این نویسنده «غربت غرب» که صفحه‌های بسیار در باب فساد زندگانی غربی سیاه کرده بود، سالهاست پاریس‌نشین است و مشاور دستگامی فرنگی است. لایب دارد مردم اروپا را به سوی

ریاضت و زهد سوق می دهد و می خواهد آنها را از فساد به صلاح باز آورد! داستان دلنک و سلطان محمود را به روایت عبید زاکانی حتماً خواننده یا شنیده اید. عبید می گوید: سلطان محمود را خوراک بادمجانی آوردند. با ولع به تناول آن پرداخت. دلنک شرحی مشیع در خوشگواری این خوراک بیان کرد. کمی بعد که سلطان به واسطه افراط در خوردن دل درد گرفته بود و به آشپز و خوراک بد و بیراه می گفت، دلنک به زبان آمد و شرحی بلیغ تر از شرح نخست در مضرت خوراک بادمجان بیان داشت. سلطان در حال درد و آه و ناله گفت: ابلیسک نه این است که چند لحظه پیش مدحش را می گفتی؟ دلنک جواب داد: من نوکر سلطام نه نوکر بادمجان، مرا چیزی باید گفت که سلطان را خوش آید نه بادمجان را.

آن شخص معرفی کرد و بعد به من گفت ایشان آقای محمود دزکام هستند. این فقیر، محمود دزکام نویسنده آزاده و آزاداندیش را از دور می شناخت و اکنون از اینکه او را از نزدیک می بیند در دل شاد بود. دوست ما کاری داشت و ما را ترک کرد. سپس آقای دزکام گفت اگر کاری نداری با هم قدم بزنیم و گفت و گو کنیم. تمنای من هم همین بود. از این در و آن در سخن گفتیم. ایشان از تجربه ها و خاطره های خود سخن می گفت و این برای من مغتنم بود که گفتار نویسنده ای مجرب که در سالهای پیش از شهریور ۲۰ را در گود روزنامه نگاری و سیاست زور آزمایی کرده است بشنوم. آقای دزکام در انشای سخن گفت مقالات ترا خوانده ام، بد نیست (با گفت خوب است) و می خواهم به تو اندرزی بگویم. پاسخ

رنجبران جامعه نطق های غرا ایراد می کردند ولی شبها در باغ بزرگ و مجلل فرمانفرها شب نشینی داشتند و ویسکی و خاویار می خوردند و با مهرویان شناگر مرمین تن و مریم صورت آب تنی ها داشتند و غیاری که صبح در کوره های آجرپزی بر جامه و بدنشان نشسته بود، شب هنگام به آب زلال استخر بزرگ باغ اعیان می شستند و جان تازه می گرفتند و البته در همان زمان نیز جامها را به یاد «پرولتاریای» جهان و ایران به خندق بلا سرازیر می کردند.

این سخنان را آقای دزکام گفت (و من البته نقل به معنا می کنم) و از آن روز تاکنون در گوشم زنگ می زند. ایشان را البته سالهاست ندیده ام اما سخش را به یاد سپردم و حالا هم می گویم که هر کجاست خدایا به سلامت دارش. گفته ایشان بند مجری بود.

## شخص عاقل و مکلفی مانند جمال زاده بدون قصد چیزی نمی نویسد، همانطور که گربه محض رضای خدا موش نمی گیرد!

دادم: سرا پا گوشم، بفرمائید. گفت تازه به این شهر

آمده ای و شاید ملتفت قضایا نباشی. بد نیست که راه خود را دانسته بروی... و فرمود در این جا اشخاصی هستند که مدعاهائی دارند و شاید بعضی از ایشان نیز در این دعاری صادق باشند اما گوش و چشم بسته نباید در پی ایشان راه افتاد. ما سالها زیر لوای حکومت های خودکامه زیست کرده ایم و همانطور که خانه های ما اندرونی و بیرونی داشته است. و برخی از آنها هنوز هم دارد. افکار ما نیز دارای اندرونی و بیرونی است [قدیمی ها گفتند: اشتر ذهبک و ذهابک و

جامعه شناس ما به گمان خودش... و با پیروی از دلنک عبید هم ورد را خوب آورده و هم سوراخ دعا را به خوبی یافته است. هنوز هم منتظر است که دری به تخته بخورد و فرصتی فراهم آید تا وزیر و مشیر گردد. بر صدر نشیند و قدر بیند. البته برای رسیدن به هدف پند لیدی مکبث را به مکبث (شکسپیر) نیز از جان و دل بکار می بندد که گفت:

سرورم! برای فریفتن روزگار به روزگار مانند شوی. با چشم و زیباتان خوش آمد بگویند. خود را همچون گلی بی آزار بنمائید اما زیر این ظاهر آراسته مانند مار باشید! (۲)

لیدی مکبث برای جامعه شناس ما و همانندان او نسخه خوبی پیچیده است و افاقه می کند. گرچه جامعه شناس ما در این زمینه ناخوانده استاد است و در سنن را خوب بلد است و نیازی به نصایح ناصحان ندارد.

### پند مجرب سال ۱۴۶!

بد نیست در این جا خاطره ای نقل کنم. سال ۴۶ که برای اقامت به تهران آمده بودم و درس می دادم و این جا و آن جا مقاله می نوشتم، روزی پسینگاه با دوستی روزنامه نگار در خیابان نادری قدم می زدیم و گفت و گونی داشتیم. آن روزها مثل این روزها سرم بکار خودم که نقد ادبی باشد گرم بود و طی طریق از خانه به مدرسه و از مدرسه به خانه بود و آشنایان زیادی نداشتم. در آن روز شخص بالا بلند و با وقاری به ما رسید و با آن دوست گرم گفت و گو شد. چند لحظه بعد دوستم مرا به

### مطایبه گونی های جمال زاده

اکنون می خواهم به سراغ جمال زاده بروم. جمال زاده نویسنده «یکی بود یکی نبود» و مترجم آثار مولیر و شیرل حالا از مرز صد سالگی گذشته است (خدا حفظش کند) و امید است به مرز دویست سالگی هم برسد. او نویسنده و مترجم خوبی است و از پیشوایان

## عبیدی بدمجانی

فقط با یک تلفن  
نشریه ماهانه گزارش را  
برای فرزندان و عزیزان خود  
در تهران، شهرستانها و خارج  
از کشور مشترک شوید.

ضمناً برای اطلاع بیشتر می توانید

شرایط اشتراک را در صفحه ۱۰ همین شماره مطالعه فرمایید

تهران، صندوق پستی ۵۴۶۷-۱۴۱۵۵  
تلفنهای جدید ۳۲-۸۸۴۲۷۳۰  
۸۸۳۲۳۶۱

## عبیدی بدمجانی

چارقد و برور می‌دایره  
میری خونه می‌دوزی  
به دستگاشون می‌گوزی

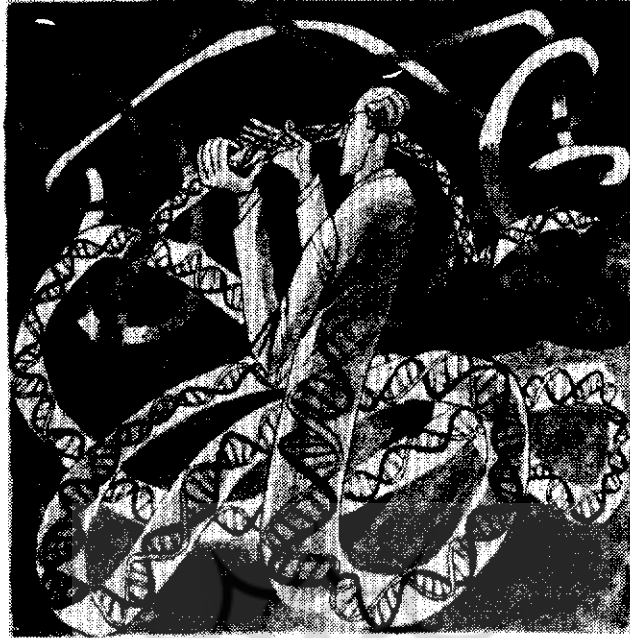
اما همه، هم مردها و هم زنها با  
بچه‌هاشون، در سالروز پیروزی سلوکیان به  
میدان تظاهرات می‌رفتند و جاوید سلوکوس  
و مرگ بر هخامنش، هوار می‌کشیدند. چون  
اگر نمی‌رفتند از جیره، خبری نبود. الکی  
خوش بودند و زندگی می‌کردند. (۴)  
نویسنده باور دارد که این رفتار و منش  
منحصر به اعصار کهن نبوده. در دوره  
ناصرالدینشاهی نیز در کوچه و بازار کوتاه  
فکری، بد دهنی و لیچارگویی، جانشین  
بافت زندگانی نیک شده. در ایران زمین  
حرف روزانه مدام بر محور شکم و اعضاء  
زیر شکم است.

کوتاه سخن... هم فصیح و هم  
جمال‌زاده و هم شماری دیگر از تحصیل  
کردگان ما، به کنایه یا به صراحت می‌گویند:

نیاکان ما خر در چمن بودند. ما هم خر در چمنیم و  
خواهیم بود... زائد است بگوئیم که این اشخاص در بیان  
این مطالب تاریخ ایران را روایت نمی‌کنند، حتی آن را  
ورق نمی‌زنند بلکه آن را اوراق کرده‌اند.

این آفات، هیچ و پوچ‌گرویی‌ها یکی دو تا نیست و  
انواع بسیار دارد. یکی از داستان‌نویسان دیگر ما،  
هوشنگ گلشیری که در این جا سنگ رومان نو را به  
سینه می‌زند، کتابی نوشته است به نام «آینه‌های درداره»  
که روایتی است درباره عشق دو نوجوان به نام ابراهیم و  
صنم بانو به یکدیگر و ناکام ماندن ایشان در این عشق.  
صنم بانو بزرگ می‌شود و به همسری آدم پولداری به نام  
سعید ایمانی درمی آید و مدتی بعد به پاریس می‌رود و  
ابراهیم با زن بیوه‌ای که همسر یکی از مبارزان دهه ۵۰  
بوده و شوهرش کشته شده است ازدواج می‌کند. ابراهیم  
که نویسنده است مدتی بعد برای قصه‌خوانی در جمع  
ایرانیان مهاجر به اروپا می‌رود و در آنجا با صنم بانو،  
عروس دوران کودکیش دیدار می‌کند و این دو نفر  
دوران گذشته را در گفت و گوهائی به یاد می‌آورند.  
صنم بانو اصرار دارد که ابراهیم در اروپا بماند ولی او  
نمی‌پذیرد و به ایران باز می‌گردد.

روایت قصه چیز دندان‌گیری نیست و از معضلی  
اجتماعی خبر نمی‌دهد. تنها ویژگی آن درهم ریختگی  
شالوده و طرح داستانی آنست به شیوه مدرن و به  
صورتی خام و ابتدائی. در کتاب اشاره‌های آشفته و  
ابتری نیز به مبارزه‌های سیاسی زمان شاه شده است که از  
مرز گزارش روزنامه‌های فراتر نمی‌رود. اما اینها مسائل  
مهمی نیست و می‌توان آنها را نادیده گرفت. مسأله مهم



جشن‌های بیهوده می‌گیرد، به میهمان‌های انیرانی  
سورهای کلان می‌دهد، گاوهای بدبخت و بیچاره را  
می‌کشد، خودش می‌خورد و به میهمانان خارجی هم  
می‌دهد کوفت کنند. داریوش و خشایار شاه به علت  
خودکامی، سپاه به یونان بردند و خواستند غرب متمدن  
آن روز را ویران کنند. کتابداران دربار اشکانیان، کتابهای  
زردشت، فلسفه و تاریخ یونانی، هندی و چینی را  
جمع آوری، خمیر یا خاکستر کردند. پارت‌ها نژاد و ملت  
آریا را با خودشان به بربریت و عصر حجر و پشگل مآچه  
الاغ و جیره‌بندی بردند. مردم در طول تاریخ ایران در  
صحنه نیستند و اگر باشند عروسک، خیمه شب‌بازی، اند.  
چون دوره اشکانیان است، اشک مردم همیشه دم  
مشکشان است! (۱) پارسی‌ها اسپها را مصادره کرده‌اند، در  
نتیجه الاغ زیاد شده و مردم وظیفه دارند وقتی که  
می‌خواهند الاشان بایستند و جنتک نیندازد، بگویند، شاه،  
برای سنده الاغ نیز باید نسیب و لنا به جای آورند. در  
دوره سلوکوس، مردان به فرمان دولت باید مانند  
یونانی‌ها لخت و عور و برهنه از معابر بگذرند:

ولی وقتی در خلوت و دور هم بودند به سلوکوس و به  
پلیس دستگاه فحش می‌دادند و متلک‌های بد بد  
می‌گفتند. زنها هم که باید سر برهنه توی کوچه و میدان  
تره‌بار می‌رفتند و بدشان هم نمی‌آمد... اما وقتی توی  
خانه یک جا دور هم جمع بودند می‌نشستند و به سلوکوس  
لعنت می‌کردند و لیچار می‌گفتند و بسا دایره و دنبیک و  
دست زدن، شعرهای بند تنبانی می‌خواندند.

بانو چرا می‌لرزی  
از سلوکوس می‌ترسی؟

فصه‌نویسی جدید ماست. نوشته‌اش روان،  
شیرین و خودمانی و پر از تعابیر و مثل‌های  
عامیانه و مطایبه‌گویی است. حق او را باید  
شناخت و کارهای خوبش را قدر نهاد.  
ایشان سالها پیش، گوئی شیطان به جلدش  
رفته باشد، دست به قلم برد و کتابی نوشت به  
نام «خلقیات ما ایرانیان» که در ایران  
واکنش‌های تندی برانگیخت و دولت وقت  
نیز دستور جمع آوری نسخه‌های آن را داد.  
در این کتاب، جمال‌زاده با همان روش  
معهود خود که آموخته‌ای است از مطایبه‌گویی  
و به نعل و به میخ زدن‌ها و مخالف‌خوانی‌ها  
خواسته بود بگوید، گذشته با شکوهی، که از  
آن دم می‌زنید آتش چندان دهن سوزی  
نبوده است و پیشینیان ما نیز با همه کُر و فُزی  
که داشته‌اند همچین تحفه نطنزی نبوده‌اند و  
عیب‌های آشکاری داشته‌اند که اگر مخفی  
بماند خلاف حقیقت و به زبان ما خواهد بود.  
او مضمون این کتاب را در جای دیگر نیز  
مکرر کرده است:

هومطنان ما در تاریخ دور و درازشان قسمت زیادی  
از سنوات و قرون زیر یوغ استبداد و بیداد ملت‌های بیگانه  
به سر برده‌اند و در دوره‌هایی هم که زیر سلطه و قدرت و  
حکمرانی خودمانی‌ها و خود ایرانی‌ها بوده‌اند، باز سر و  
کارشان با استبداد حکومتی و مذهبی کم نبوده است و در  
نتیجه زندگی طولانی با این بیگانگان عاری از تمدن و  
آدمیت و این خودمانی‌های متمدن و استبداد‌پرور و  
رعیت آزار به مرور ایام دارای خلقیاتی شده‌اند که زیاد  
ستوده و پسندیده نیست و چه بسا می‌توان به پاره‌ای از  
مظاهر آن نام رساند. داد. (۳)

من نمی‌گویم این‌طور نبوده است، چه بسا  
دوره‌های بدتر از این هم بوده است. اما شیطان باید  
جمال‌زاده را گول زده باشد که او این طور تاریخ ما را با  
یک سونگری ورق بزند. شخص مطلع و عاقلی مانند  
جمال‌زاده بدون قصد چیزی نمی‌نویسد همانطور که  
گریه محض رضای خدا موش نمی‌گیرد. دلم نمی‌خواهد  
بگویم جمال‌زاده در این کتاب در پی میرزا ملکم خان و  
آن «بت اعظم» رفته، و این جام‌مال آن هم نیست که  
بنویسم اگر چنین راهی را رفته چرا و به چه قصدی رفته  
است؟ اما این کار رسم بدی باقی گذاشته که دیگران  
می‌توانند بر آن مزید کنند، چنانکه کرده‌اند. در همین  
اواخر، در سال ۱۳۷۲ رومان‌نویسی به نام اسماعیل فصیح  
در کتابی به نام «فرار فروهر» همین آهنگ قدیمی را بار  
دیگر به صدا درآورد و تاریخ ما را «کارتانامه جنون و  
جنایت حاکمان مستبد و لیچارگویی و تحقیر ستم و  
ولنگاری مردم ما وانمود. در کتاب او جمشید که شخصیت

در این است که ابراهیم خواسته است قصه‌ای بنویسد در باب تحول اجتماعی و عملکرد روشنفکران و ریشه‌یابی آفات آن. اما چیزی که از آب درآورده به طرح شتابزده‌ای از شهری شبیه است که به جای طرح یا گزارش عمیق و مستندی از آن عرضه کرده باشند. مشکل اصلی ابراهیم در این زمینه که مشکل شبه روشنفکران ما نیز هست تکیه بر اطلاعات ناقصی است که از آثار غربی بدست آورده است. او گمان می‌برد که حرف آخر را در همهٔ زمینه‌ها منتسکویو، استورات میل یا یونگ، هایدگر آلن رب‌گرید... زده‌اند و می‌زنند. البته این نامها به اقتضای فصل عوض می‌شود ولی اصل مطلب به نجای خود باقی است و آن پیروی از نوشته‌ها و گفته‌های دیگرانست. چون این روزها در غرب شیوهٔ رومان‌نویسی مدرن باب شده پس ما هم باید این شیوه را

می‌برد که ماسینیون یا کترین در مثل از علامه طباطبائی یا دکتر معین‌ما بیشتر از چون و چند مشکل‌ها سردر می‌آورند. این است که ابراهیم در پایان روایت خود به این نتیجه می‌رسد که:

**داستان شکل دادن به کابوس فردی و تلاش به یادآوری یا تثبیت خوابی است که یادمان رفته و با آن می‌توان کابوس جمعی‌مان را نشان داد تا شاید باطل‌السحر ته مانده بدویتمان بشود داستان نویس هم گاهی ارواح خسته‌مان را احضار می‌کند و تجسد می‌بخشد و می‌گوید: حالا دیگر خود دانید. این شما و این اجنه‌تان.** (۶)

نی‌دانم چرا در این لحظه یاد نوشته‌های سربینه [رخت کن] گرمابه‌های قدیمی افتادم که حکایت از این داشت هر که وارد می‌شود اگر امانتی دارد به گرمابه‌چی

## در دورهٔ اشکانیان اشک مردم ایران دم مشکشان بوده است؟!

پیروی کنیم حتی در زمینهٔ عرفان یا شعر پارسی سخن درست را سخنی می‌دانیم که ایران شناسی غربی زده باشد. به همین دلیل ابراهیم نیز به آراء هائری کترین استاد می‌کند:

هر بار ما به جزئی از این فئجان اشاره می‌کنیم که عیناً خود آن جزء هم نباشد لامحاله خود فئجان یا بهتر [یعولیم] وجود فئجان را بیدار می‌کند... چیزی است که نه وابسته به نگرنده است و نه قائم به مکان و زمان خودش ولی حقیقتش این است که این حرفها را هم ما از مستشرق‌های غربی گرفته‌ایم. از ماسینیون مثلاً، نه، نه از کترین. (۵)

این حرف به این صورت چه از ماسینیون باشد یا از کترین حرف بی‌معنایی است: فئجانی که نه قائم به نگرنده باشد و نه به زمان و مکان خودش چیز پا در هوایی است و ابراهیم اگر در گفته دقت می‌کرد و خرد خود را بکار می‌انداخت می‌توانست بی‌معنایی آن را دریابد. ولی قصد او آشنائی با دبستانی فلسفی و در این زمینه دبستان فنومولوژی هوسرل نیست و می‌خواهد حرف قلبه‌ای پیش بکشد و به خواننده بگوید ما هم اهل بخیه‌ایم. اگر جز این بود، می‌توانست حتی در ترجمه کتابی در این زمینه بخواند، یا بهتر از این به خود بگوید انسان غربی هم انسان است و نه فوق بشر و اگر در زمینه‌ای به توفیقی رسیده و می‌رسد از آن جاست که فکرش را بکار می‌اندازد و اسیر عادات و تقلید نیست. من نیز اگر فکرم را بکار بیندازم و روش درست بکار ببرم می‌توانم به نتایج درست برسم. اما چون روش مختار در تقلید است، ابراهیم نیز در مقام رومان‌نویس دور از حوزهٔ تفکر اجتماعی اسیر دست و پابستهٔ دیگرانست و گمان

بودنشان، نمای منطقی دارند اما اکنون حرف‌هایی را نقل می‌کنم که همهٔ چهارچوب‌های استدلالی و منطقی را می‌شکنند و به سطح بافی، آن نیز در معنای بدش می‌رسد. قائل این حرف‌ها دیگر حتی این زحمت را نیز به خود نمی‌دهد که حداقل منطق و استدلال را در گفته و نوشته‌هایش بکار گیرد. کف بر لب آوران و پای کویان به میدان می‌جهد و بحر طویل‌هائی از این دست می‌پردازد: مگر پیر مغان من به روح مرکب، چهار کوارتت الیوت، استحاله نمی‌یابد؟ مگر خضر من صورت نوعی پیر فرزانهٔ یونگ وهسه نیست؟ و مگر زنی که در الههٔ سفید، رابرت گریوز ماهوار از شرق برخاست و نام یک یک درختان مقدس را بر زبان آورد، زن من ایرانی نیست؟

یا: نفسی که از من در سه چهار هزاره پیش به مشام دلونیزوس خورد کل فرهنگ ادبی یونان را از حماسه تا تراژدی سوفوکل بنیان گذاشت. می‌دلونیزوس خون من است که در خم‌های مصیبت‌نامهٔ او دیپ شاه‌کور می‌جوشد [لابد به همین علت آن نیچاره کور شد!] او دیپ کور همان بوف کور عهد ازل من است. [سرفت در روز روشن. ما را باش که فکر می‌کردیم بوف کور را صادق هدایت نوشته است.] (۷)

به همان نسبت که این بحرالعلوم ما در آثار تمدن و فرهنگ سراسر جهان صاحب نظر است، دیگران حتی استادان دانشور ما در این زمینه جاهلند و کم‌تجربان لنگ است زیرا برخلاف نطخ گوی مانعی چه را می‌شناسند نه مارکس را، نه فروید و یونگ و آدلر و اتورانک را، نه هوسرل، هایدگر و سارتر را، نه یا کوسون و اشکولفسکی و پروب و باخین را نه لونی اشتروس (مراد اشتروس است)، رولن بارت، تودورف، پل دومان و ژاک دریدا



را. (مثل اینکه خود ایشان این همه را می‌شناسند!) جای دیگر می‌گوید: امثال الیوت، یونگ، اشتروس... برای درک جهان خود به اساطیر اولین ما متوسل شده‌اند.

دانشوری که در زمینهٔ اخیر مطالعات جدی دارد در برابر این شطخ‌بافی‌ها پرسیده است: اولاً اشخاص یاد شده در کجا چنین کاری کرده‌اند. و بعد گرییم متوسل شده باشند. آیا کار درستی کرده‌اند؟ مگر ما برای درک جهان خودمان به اساطیر اولین یا آخرین آنها متوسل

بسپارد و بعد: نسپردی اگر به وقت ورود بنده مسئول آن نخواهم بود!

ابراهیم هم داجنهٔ ما را احضار می‌کند و بقیه فضا یا به عهدهٔ خود ماست و این جناب مسئول آن نخواهد بود. چند سال پیش دزدی در محله ما پیدا شد و به خانه‌ها دستبردهائی زده، وقتی با هزار زحمت و از این دایره به آن دایره رفتن به مکان رسیدگی شکایت‌ها رسیدیم و طرح مشکل کردیم، شنیدیم: دزدتان را دستگیر کنید و بیاورید تا به کار شما رسیدگی شود. طرفه‌تر آنکه آدمهای داستان «آینه‌های درد» پس از اینکه در پایان روایت به این مطلب می‌رسند که «بازی را باخته‌اند» یکصدا فریاد برمی‌آورند که مهم نیست. [سرما به کم کنید که سود و زیان یکی است!] و حتی ابراهیم می‌گوید: اگر به راه دیگری هم می‌رفتیم بُرد نبود. فقط شاید معالجه بود، یا حتی دیگر!

این قبیل حرفها برای عمری عقب ماندن از گردونهٔ شتاب‌گیر زمانه که با سرعتی نجومی از ما دور می‌شود بسنده است و لزومی ندارد به صحنهٔ امثال کترین برسد. داستان‌نویس پیشرو و روشنفکر راستین نیازمند تجربهٔ تاریخی است. آموزگاران نیز خود باید تربیت شوند. روان کسی که سنگین بار از کابوس‌های فردی است مشکل بتواند باری از دوش دیگران بردارد و «باطل‌السحر بدویت دیگران شود».

حرفهایی که در «فزار فروهر» یا در «آینه‌های درد» آمده یا بر زبان آن «عاقده قرارداد نفت» و سران «آن حزب کذائی» جاری می‌شده است تا حدودی وجهی دارد چراکه در هر حال به رغم نادرست

می‌شویم؟ و اگر بشویم مگر ممکن است چیزی در دستمان را بگیرد؟... این نامها حکم چماق را دارد و اگر کسی حرف حسابی داشته باشد به نام خودش می‌زند و با اشاره‌های صریح و ضمنی آن را در دهان بلند آوازگانی نمی‌گذارد که در بسیاری موارد، فقط همان آوازه‌شان به ما رسیده... اما کسانی که با کار لونی استروس آشنائی



دارند می‌دانند که از سونی او فقط اسطوره‌شناس نیست بل مردم‌شناس و انسان‌شناس نیز هست و با جهان‌های انسانی به طور کلی سروکار دارد نه فقط با جهان خودش و از سوی دیگر تا جایی که به اساطیر مربوط می‌شود نیز او اسطوره‌شناس است نه اسطوره‌پرست و رابطه او با اسطوره از نوع «توشل» نیست بلکه رابطه علمی مدرن یعنی رابطه سوژه شناخت با اویژه شناخت است. او می‌خواهد منطق درونی اسطوره را دریابد، به چگونگی پیوند اجزاء آن پی‌برد و سپس رابطه کل یک اسطوره را با نظام اجتماعی مردمی که به آن باور دارند، بشناسد و تعریف کند... فهمیدنی که منظور استروس است فهمیدنی عقلانی و شناخت منطقی و علمی است. او برای فهم اسطوره، خود وارد عالم اسطوره نمی‌شود، توضیح اسطوره‌های سر هم نمی‌کند، شعر و شبه شعر به هم نمی‌یابد بلکه از دیدگاه خرد نظری در اسطوره می‌نگرد و توضیحی که از آن بدست می‌دهد تابع منطق صوری و پای‌بند به روش پژوهش علمی است... و آقای نویسنده، چنان با معنای کار او بیگانه است که داستان را درست وارونه درمی‌یابد و می‌پندارد که او برای درک جهان خود به اساطیر اولین ما متوشل شده است، در نتیجه می‌گوید ما هم اگر بخوایم نه فقط جهان خود بلکه حتی جهان استروس را درک کنیم باید به همین اساطیر روی آوریم و معنای تجدد Modernite را از «خرد باستانی سیمرخ» بپرسیم، و حتی پا را از این مرز نیز فراتر می‌نهد و بر آنست که ما می‌توانیم در درون خود حتی حقیقت دستاوردهای صنعتی مدرن را نیز دریابیم.<sup>(۸)</sup>

گمان نمی‌کنم که شطح باقی‌مانده از این دست منحصراً از روی شکم سیری و بحر طویل پردازی عرضه شده باشد، پیدا است که در آن پس پشت‌ها خبرهائی است. هدف نوشته به خوبی روشن است: تحریک احساسات «آژیتاسیون» دیگران، دور کردن مردم از خردورزی و باورمند کردن ایشان به اساطیر و بی‌مسئولیت حرف زدن و قلمبه گویی.

ما از درون در شده مغرور صید فریب تا خود درون پرده چه تدبیر می‌کنند!

### شولا پرسرکشیده و به حالت خلسه فرو رود!

با این قبیل نوشته‌ها به جوانان یاد می‌دهد که علم‌ورزی و پژوهش و قضاوت علمی و عقلانی لازم نیست. چرا خود را به زحمت بیندازید و در مثل با چند یا چندین سال تحصیل بفهمید مولوی یا استروس چه گفته‌اند. شولای خود را به سرکشید و به حالت خلسه بروید، همه مشکلات جهان در «جام جم» خیالاتان در طرفه‌العینی نمودار خواهد شد، در خیال و بدون خرج تا کسر مریخ نیز می‌توانید بروید. نظریه‌هایی مانند نظریه‌های فیزیک جدید را نیز از راه کشف و شهود بدست می‌آورید. مثل آب خوردن است. خودش به صراحت مقصودش را بیان کرده است:

می‌خواهم مسأله را پیچیده و دشوار سازم تا شنونده را به تکان آورم (!) و در مبهمات و تاریکی فرو برم تا شنونده به هنگام دست و پا زدن در آن تاریکی با تاریکی اصل مطلب آشنائی جدیدی پیدا کند... و اگر جمله‌هایی به این درازی او را دچار تنگی نفس می‌کند و به او این احساس دست دهد که بر بلندای برجی ایستاده است که او با سر در اعماق (...!) سقوط کند، من شخصاً خود را در نقش رهبر از کستری خواهم دید که موقع سقوط او در اعماق و با گرفتگی نفس او و از کار افتادن کلیه‌ها و شش‌ها و قلب و مغز او تعداد بیشماری ساز ناساز از بالای کوه‌ها و اعماق دره‌ها رهبری می‌کند تا این سقوط در شکوه تمام حتمیت پیدا کند.<sup>(۹)</sup>

ملاحظه که می‌فرمائید!؟ مذهبی روشنفکری می‌خواهد چه بلایی به سر ما بیاورد؟ اگر هیترلی‌ها فقط می‌خواستند مغز آدمها را از کار بیندازند، «متفکر» ما چند گام از آنها جلو می‌زند و قصد تخریب کلیه‌ها و شش‌های ما را دارد و خراب کردن قلب و مغز ما بیچاره‌ها را کافی نمی‌داند. اما من در عجبم که با کلیه ما قفرا چکار دارد؟ نیکند که کلیه‌فروشی و جگرفروشی باز کرده باشد؟ از این گذشته می‌خواهد ما را که به نظرش بچه‌های بازیگوش و سر به هوائی هستیم و چیزی سرمان نمی‌شود، ناموزن و در واقع نامیزان کند و از بالای کوه به اعماق (به اعماق کجا؟) سرنگون سازد. طبعاً ساحت تفکر ادبی نزد این «پیر طریق» که به طریق معکوس عمل می‌کند (به جای برکشیدن سالک به مراتب بالاتر او را به چاه می‌اندازد) ساحت مریدی و مرادی است. او بر فراز کوه می‌ایستد و با چوبدستی خود شونندگان ساده‌لوح و مطیع را که مانند عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی به تکان درمی‌آیند، به حرکت در می‌آورد و رهنمونی می‌کند، آن نیز به «اعماق دره» راهنمائی از این بهتر را در کجا می‌شود یافت؟ گفت:

مرگ می‌خواهی بروگیلان.  
ما این طور شنیده و خوانده بودیم که روشنفکر و متفکر، مخاطب را به نور دانش و معرفت می‌آراید و او

را در سلوک به مراتب برتر رهنمون می‌شود، نیروی قضاوت درست را در او بیدار می‌کند و مانند سقراط همراه مخاطب درس می‌آموزد و هرگاه دچار اشتباه شد با باری گرفتن از نیروی خرد و تجربه پیشینیان صادقانه به خطای خود اعتراف می‌کند و انسان‌های دیگر را همراه و همگام خود می‌داند و بت‌های ذهنی خود را می‌شکند و حتی در آنچه می‌داند تردید می‌کند... و این مطالب را درست می‌دانستیم. خوب شد که از اشتباه بیرون آمدیم و فهمیدیم که در کشور ما استادی هست که روی دست سقراط بلند شده و می‌خواهد ما را با حرکت چوبدستی خود به اعماق دره بفرستد و بعد خود بالای کوه بنشیند و سقوط ما را که «در شکوه تمام حتمیت پیدا کرده» (به به زهازه!) نگاه کند و به ریشمان بخندد.

من در مطالب این «پیر استاده» علائم بیماری خطرناکی را می‌بینم، بیماری حادی که بسیار مسری است و از خط مفرط دماغ خبر می‌دهد. چنین کسی دعوی راهبری دارد. به نظر شما عجیب نیست؟ فکر نمی‌کنید این مثل مصداق واقعی یافته است: ید اولی المرض و هو علی! یا به تعبیر شاعر خودمان:

هر که را راهبر زغن باشد  
گذر او به مرغزن باشد

آفات روشنفکری ما بیش از اینهاست، اما همین اندازه‌اش نیز از سر ما زیاد است. نمی‌دانم اگر ما چنین هادیاتی را نخواهیم، چه کسی را باید ببینیم؟ ناچار باید استدعا کنیم:

از طلاگشتن پشیمان گشته‌ایم  
مرحمت فرموده ما را مس کنید

این جنبه تاریک روشنفکری ما بود که از نظر شما



گذشت. ساحت روشن آن نباید از نظر دور بماند ولی شرح آن به زمان دیگر وصلت خواهد داد. پس این زمان بگذار تا وقت دیگر.

پی نوشت

۱. طلویه خانم، صادق هدایت، ۵۳ و ۵۴، تهران ۱۳۳۱
۲. مکیت، ترجمه عبدالرحیم احمدی، صحنه ۳، پرده نخست
۳. از نیما تا روزگار ما، پبسی آرن بور، تهران ۱۳۷۶
۴. فرارفرور، اسماعیل فصیح، ۴۱، ۴۵، ۴۵، تهران، ۱۳۷۲
- ۵ و ۶. آینه‌های دردان، مرشد گلشیری، ۱۵، ۱۳، ۱۴، ۱۵۸ و ۱۵۸
۷. مجله کلک، مقاله هزاره خضری، رضا برامی
۸. آینه، همایون فولادی، شماره ۷۸ و ۷۹، ص ۵۷، تهران ۱۳۷۲